



چرا زبان فارسی را دوست دارم؟

غلامعلی حدّاد عادل

اکنون که پس از مدتی نزدیک به ده سال، به اقتضای مسئولیت دیگری که بر دوش گرفته‌ام، از مدیریت فرهنگستان زبان و ادب فارسی کناره می‌گیرم، این نوشته را، به نشانه سپاسگزاری، به اعضای پیوسته محترم فرهنگستان، که در محضرشان نکته‌ها آموخته و از لطف و مهربانی‌شان گنجها اندوخته‌ام، تقدیم می‌کنم.

پاسخ من به کسی که از من می‌پرسد چرا زبان فارسی را دوست داری، چه می‌تواند باشد؟ نخست می‌باید بگویم دوست داشتن لفظ مناسبی برای بیان این دلبستگی نیست و گنجایش کافی ندارد و، به جای آن، بهتر است از عشق ورزیدن استفاده کنم. اما چرا به زبان فارسی عشق می‌ورزم؟ پاسخ من این است که زبان فارسی نه فقط مرا با فارسی‌زبانان جهان و ایرانیان معاصر و هموطنانم پیوند می‌دهد و موجب همدلی و هم‌زبانی من با آنان می‌شود که مرا با نیاکانم مرتبط و متصل می‌کند و قادر می‌سازد تا صدایشان را به مدد آثار مکتوبشان از ورای اعصار و قرون بشنوم و با آنان هم‌نوا و هم‌آواز شوم.

زبان فارسی به جویبار زلالی می‌ماند که کم و بیش یک‌هزار و دویست سال پیش از سرچشمه‌ای واقع در سرزمینهای شمال خراسان امروز جوشیده و در زمین و زمان جاری گشته است. ما که امروز در متتهای پایین‌دست آن جویبار نشستیم هر لحظه می‌توانیم گله‌ها و میوه‌ها و تحفه‌هایی را که پدران و مادران ما، در زمانهای گذشته، در بالادست به آن سپرده‌اند دریافت کنیم و کام و مشام خود را بهره‌مند سازیم، همچنان‌که

می‌توانیم هدایای تازه‌ای به این میراث دلپذیر ببفزاییم تا نسلهای آینده از آنها برخوردار شوند.

به کمک زبان فارسی می‌توانم پای سخن دانشمندان و حکیمانی بنشینم که در طول قرنهای گذشته سخنان عالمانه و حکمت‌آمیز خود را به زبان فارسی بیان کرده و به یادگار گذاشته‌اند. همچنین می‌توانم، با فهم معارف و مناجات مؤمنان و عارفان بزرگ، دل به آنان بسپرم و به معبود و محبوب آنان ایمان بیاورم و با او راز و نیاز کنم و در خانقاهها با صوفیان شوریده‌حال هم‌نشین شوم و همراه با آنان به سماع برخیزم و اشعارشان را زمزمه کنم. علاوه بر این، با زبان فارسی می‌توانم نیوشای اندرز استادان اخلاق باشم و خلاصه می‌توانم بر سر سفره گسترده و پر نعمتی که در گستره ایران‌زمین گسترده است بنشینم و جان تشنه و گرسنه خود را قوت و قوت بخشم.

آری، به زبان فارسی عشق می‌ورزم چون با دانستن این زبان می‌توانم احساسات و افکار ایرانیان و فارسی‌زبانان دیروز و امروز را درک کنم و در غمها و شادیها و بیمها و امیدهای آنان شریک شوم و همچون آنان به آنچه دوست داشته‌اند مهر بورزم و آنچه را دشمن می‌شناخته‌اند دشمن بدارم.

این زبان فارسی است که به من توانایی و فرصت می‌دهد تا ترانه‌هایی را که مادران در نیمه‌شبها در کنار بستر و بالین کودکان خود می‌خوانده‌اند بشنوم و نسیم مهربان لالائی آنها را، مانند پری لطیف که بر گونه من کشیده می‌شود، لمس کنم. با زبان فارسی می‌توانم به دوبیتیهای ساده و صمیمانه چوپانان دشتهای سرسبز و پهناور گوش دهم و غم تنهایی آنها را با خواندن آوازهای دلنشینی که همراه با نوای نی خوانده‌اند در خویشتن تکرار کنم. با زبان فارسی می‌توانم با ساربانانی که در بیابانها کاروان اُشتران خود را، روز و شب، با صدای خود به رفتار گرم می‌ساخته‌اند هم‌سفر شوم، با زنان شالیکار در شالیزارهای میهنم هم‌گام و هم‌دست باشم، با پهلوانان در ورزشخانه‌ها شاهنامه بخوانم و پای بکوبم و با لوطیان و لولیانی که در شبهای تاریک در کوچه‌های خلوت و کوچه‌باغهای آرام، آزاد و آسوده، کوچه‌باغی می‌خوانند و دل مردمان را در خانه‌ها می‌شوراند همراهی کنم. به برکت زبان فارسی می‌توانم لطف و صفا و شور و غوغای دل‌های عاشق را در دل و جان خویش دوباره بیافرینم و با خواندن اشعار عاشقانه جوش و خروش و شیفتگی و بی‌قراری رنگین و رنگارنگ

عاشقان را در نظر آورم و به تماشای این دنیای خیال‌انگیز بنشینم.

نکته شگفت‌انگیزی که در کار زبان فارسی وجود دارد و مرا به حیرت فرو می‌برد گسترش راز آمیز این زبان در قلمرو پهناور آن است. همواره از خود می‌پرسم زبان فارسی دری، که در قرون اولیه دوران اسلامی ایران در مشرق و شمال شرقی این سرزمین رواج داشت، چگونه توانست در همه جای ایران امروز و ماوراءالنهر و آسیای میانه و افغانستان و هندوستان و قفقاز و آسیای صغیر و بالکان رواج یابد و زبان ادبی و رسمی شود؟ در روزگاری که از رسانه‌های جمعی امروزی خبری نبود و ارتباطات بسی کند و دشوار بود و در دورانی که حکومت واحدی در این قلمرو پهناور وجود نداشت و هر ناحیه آن در دست خاندانی بود که غالباً با خاندان حاکم بر ناحیه دیگر در جنگ و جدال بود، آن کدام جاذبه و جادو بود که این زبان را همچون چتری گسترده بر سر این جغرافیای پهناور با همه تنوع و اختلافاتی که در آن بود استوار داشت؟ چه شد که حافظ و سعدی در شیراز، که زبان محلی خاصی داشت، به جای آن‌که به آن زبان بسرایند و بنویسند، به همان زبانی شعر سرودند که رودکی در بخارا و فردوسی در طوس و غزنین و ناصر خسرو در یمگان و خاقانی در شروان و نظامی در گنجه و خیام و عطار در نیشابور و مولوی در بلخ و قونیه و کمال در خجند و خواجه در کرمان و قطران در تبریز شعر سروده بودند؟ کدام رشته نامرئی این همه شاعر و نویسنده را در این قلمرو وسیع به یکدیگر پیوند می‌داد و کدام دست نیرومند این جمع کثیر اهل علم و ادب را با همه تفاوتی که در مذهب و مرام و موطن و قومیت و زبان مادری و محلی داشتند با یکدیگر متحد می‌ساخت و بر آن می‌داشت تا چراغ زبان فارسی را از گزند باد و باران در امان دارند تا همچنان روشن بماند و پرتوافشانی کند.

زبان فارسی موسیقی دلنوازی است که یک عمر در گوش من خوانده شده و دلم را به وجد آورده است. این زبان به چشم‌انداز سرزمین من وسعت می‌دهد و مرا از مرزهای مصنوعی امروز فراتر می‌برد و با مردمان کاشغر در چین، بنارس و بمبئی در هند، پنجاب و لاهور در پاکستان، سمرقند و بخارا در ازبکستان، خجند در تاجیکستان، بدخشان و یمگان و بلخ و هرات در افغانستان، مرو و خیوه در ترکمنستان، تفلیس و شروان در قفقاز، و فارسی‌زبانان دیروزی بوسنی و بالکان یگانه می‌سازد. احساس می‌کنم که هر جا

فارسی‌زبانی بوده و هست، همان‌جا وطن من است بلکه خانه من است که هستی من در آن خانه سکونت دارد، خانه‌ای که سرگردانی و سرگشتگی‌ام در آن به سکون و تسکین بدل می‌شود.

زبان فارسی رکنی از ارکان هویت فردی و جمعی من است؛ «خود بودن» و «ایرانی بودن» من از زبان فارسی جدایی نمی‌پذیرد و چون از خود می‌پرسم «من کیستم و به کدام ملت تعلق دارم»، بی‌گمان زبان فارسی در خاطر من نقش می‌بندد؛ زیرا جز به این زبان نمی‌توانم فکر کنم. وقتی با خودم حرف می‌زنم، همیشه به زبان فارسی حرف می‌زنم و آن من خسته‌دل - که، به قول حافظ، در درون من است و من خموشم و او در خروش و در غوغاست - با من به زبان فارسی حرف می‌زند.

با زبان فارسی ایرانی می‌شوم و ایرانی می‌مانم. وجود من و هویت من با این زبان بسط پیدا می‌کند و گسترش می‌یابد. هرچه این زبان را بیشتر می‌خوانم و بهتر می‌فهمم ایرانی‌تر می‌شوم. زبان فارسی ریشه‌ای است که با آن به خاک و وطنم بسته شده‌ام و فرهنگ سرزمین خود را با این ریشه از خاک می‌مکم و با تغذیه از آن زنده می‌مانم و می‌رویم و می‌بالم و گل می‌دهم و گل می‌کنم.

آری، این چنین است که هر وقت نظم و نثری دلپذیر و شیرین و استوار به این زبان می‌خوانم و می‌شنوم شادمان می‌شوم و زبان به تحسین می‌گشایم و هرگاه می‌بینم زبان یا خط فارسی، که ظرف بلورین و جامه فاخر این زبان است، خوار شده و خدشه و خطری بر آن وارد آمده غمگین و تلخکام می‌شوم. حکایت من و زبان فارسی همان است که حافظ گفته است:

من جرعه‌نوش بزم تو بودم هزار سال کی ترکِ آب‌خورد کند طبعِ خوگرم
ور باورت نمی‌شود از بنده این حدیث از گفته «کمال» دلیلی بی‌اورم
گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم

□